



بیانات مقام معظم رهبری در جمع دانشجویان دانشگاه تهران - 22 / اردیبهشت / 1377

بسم الله الرحمن الرحيم

در انتخاب بحثی که امروز برای شما دانشجویان عزیز مطرح می‌کنم، خیلی دچار تردید نشدم. البته سخنان زیادی هست که ذکر می‌شود و خیلی مناسب است که با شما جوانان عزیز، بخصوص دانشجویان در میان گذاشته شود. قول معروف: «یک سینه حرف موج زند در دهان ما». لیکن بحثی که به نظرم رسید امروز مطرح کنم، موضوعی است که بارها در ذهن من گذشته و روی آن فکر و مطالعه کرده‌ام و به آن اهمیت می‌دهم. البته این بحث، احتمالاً بحث قابل گسترشی است. امروز برای اول بار من این مسأله را طرح می‌کنم و اگر خود من در جلسات یا نوبتهای دیگری که به این دانشگاه یا دانشگاههای دیگر می‌روم، مجال و فرصت شود، آن را ادامه خواهم داد. دانشجویان، بخصوص دانشجویان رشته تاریخ و رشته های علوم اجتماعی، می‌توانند روی این قضیه ای که من مطرح می‌کنم، فکر و مطالعه کنند. این بحث، بحثی درباره مقوله روشنفکری و روشنفکران در کشور ماست که به نظر من مقوله مهمی است.

قبلاً من نکته کوتاهی را درباره امروز که به این جا آمدم، بگویم. من تقریباً از یک هفته پیش تصمیم گرفتم که به این جا بیایم؛ اما آن را به کسی نگفتم. حتی در دفترم هم فقط یکی، دو نفر می‌دانستند و هیچ کس نمی‌دانست. دیشب من اطلاع پیدا کردم که امروز چند گروه دانشجویی بنا دارند اجتماعات تشکیل دهند و سخنرانی کنند. گفتم، از آنها خواهش شد که امروز تأخیر بیندازند و اجتماع نداشته باشند، تا ما بتوانیم این برنامه را انجام دهیم. پیغام دادند، آنها هم برنامه هایشان را تعطیل کردند.

به همین مناسبت، می‌خواهم یک نکته را بگویم. عزیزان دانشجو! سخنرانی و اجتماعات ایرادی ندارد؛ اما دو گروه هیچ وقت همزمان در یک دانشگاه اجتماع تشکیل ندهند. این توصیه پدرانه من به شماست. شما گروهی هستید که می‌خواهید اجتماعات تشکیل دهید و سخنرانی کنید. مثلاً حرفهایی دارید که به نظر خودتان لازم است، ولی ممکن است از نظر دیگری هم لازم نباشد. خیلی خوب؛ دور هم جمع شوید؛ اما آن گروه دیگر، تا دید که شما جلسه یا اجتماع دارید، اجتماعش را به وقت دیگری بیندازد؛ این درست است. عزیزان من! این چیزی که من می‌گویم، حدس نیست؛ اطلاع است. می‌خواهند دانشجویان را به جان هم بیندازند؛ آنها را مشغول کنند و از درس خواندن باز دارند. می‌خواهند دانشجویان را به چیزهای بیخودی مشغول کنند. تسلیم نشوید و نگذارید که با عنصر دانشجویی بازی شود.

من همیشه از سالها قبل به دانشجویان سفارش کرده‌ام که دانشجو عنصری است که متعلق به همین فضا است. شما هم وقتی که بیرون رفتید، دیگر دانشجو نیستید؛ یکی دیگر جای شما می‌آید و او این خصوصیات را پیدا می‌کند. عنصر دانشجو، متعلق به این فضا است. دوران دانشجویی، چیز خوبی است، چیز مقدسی است، چیز شیرینی است؛ بخصوص برای ما که عمری گذرانده ایم، چیز خیلی زیبایی است. نگذارید با درگیریهای شما با یکدیگر، این هویت دانشجویی و مجموعه دانشجویی را خراب کنند؛ حواستان جمع باشد. این توصیه من بود به مناسبت موضوعی که برای امروز اتفاق افتاده بود؛ فکر کردم به شما بگویم و گفتم.

و اما مسأله مورد نظر من در مقوله روشنفکری. این مسأله، مسأله ای است که اگر من بخواهم روی آن اسم بگذارم، مثلاً خواهم گفت: ارتجاع روشنفکران، یا ارتجاع روشنفکری. می‌دانید که مقوله روشنفکری، اساساً ضد ارتجاع است. روشنفکری مقوله ای است که رو به جلو دارد و به آینده نگاه می‌کند؛ یعنی همان مفهومی که در فارسی آن را از «انتلکنتوئل» فرانسوی ترجمه کرده‌اند. البته کسانی که اهل فن این کار و اهل زبانند، می‌گویند این ترجمه، ترجمه درست و دقیقی نیست. حالا هرچه هست، معلوم است که مقصود چیست. من بعداً مقداری هم در این خصوص



توضیح می‌دهم. این هویت پیشرو و آینده‌نگر، رو به مستقبل دارد و نمی‌تواند با رجعت و عقبگرد خو کند؛ اما من پدیده‌ای را مشاهده کردم و مشاهده می‌کنم که جز اسم گفته شده برای آن، عنوانی پیدا نمی‌کنم: ارتجاع روشنفکری، رجعت روشنفکری.

من بارها گفته‌ام که روشنفکری در ایران، بیمار متولد شد. مقوله روشنفکری، با خصوصیات که در عالم تحقق و واقعیت دارد - که در آن، فکر علمی، نگاه به آینده، فرزاندگی، هوشمندی، احساس درد در مسائل اجتماعی و بخصوص آنچه که مربوط به فرهنگ است، مستتر است - در کشور ما بیمار و ناسالم و معیوب متولد شد. چرا؟ چون کسانی که روشنفکران اول تاریخ ما هستند، آدم‌هایی ناسالمند. اکنون من سه نفر از این شخصیت‌ها و پیشروان روشنفکری در ایران را اسم می‌آورم: میرزا ملکم خان ارمنی، میرزا فتحعلی آخوندزاده، حاج سیاح مخلاتی. این کسانی که اولین نشانه‌ها و پیام‌های روشنفکری قرن نوزدهمی اروپا را وارد ایران کردند، به شدت نامطمئن بودند. مثلاً میرزا ملکم خان که داعیه روشنفکری داشت و می‌خواست علیه دستگاه استبداد ناصرالدین‌شاهی روشنگری کند، خود دلال معامله بسیار استعماری و زیانبار «رویت‌ر» بود!

می‌دانید که در بیست سال آخر زندگی ناصرالدین‌شاه، انحصارات خارجی پدر این مملکت را درآورد. انگلیسی‌ها می‌آمدند انحصاری می‌گرفتند - انحصار گمرکات، انحصار دخانیات، انحصار راه آهن و ... - باز روس‌ها از آن طرف می‌آمدند و می‌گفتند شما به رقیب ما امتیاز این معامله انحصاری و این به اصطلاح تجارت را دادید، باید به ما هم بدهید؛ به آنها هم چیزی می‌دادند! بعدها اسم این را «موازنه مثبت» گذاشتند؛ موازنه بین روس و انگلیس در سیاست خارجی و ارتباطات اقتصادی؛ منتها بر مبنای مسابقه! یک چیزی به این قدرت بدهند، دیگری فردا بگوید چرا به من ندادید؛ اینها هم بگویند بگیر این هم مال تو! باز او بگوید مال من کم شد، بگویند این هم مال تو! ایران را به نفع خاندان سلطنت - یعنی همان ناصرالدین‌شاه و درباری‌ها و هر کسی که بتواند از این سفره یغما لقمه‌ای ببرد - غارت می‌کردند.

این آقای روشنفکری که به عنوان معروفترین پیام‌آور روشنفکری و روشنگری در ایران مطرح بود - یعنی همین میرزا ملکم خان - خودش دلال قضیه «رویت‌ر» بود! در همین انحصار معروف تنباکو - که میرزای شیرازی، مرجع تقلید وقت، آن را تحریم کرد و جلو این معامله زیانبار را گرفت - میرزا ملکم خان خودش دلال آن بود! واقعاً یکی از دلالیهایی عمده میرزا ملکم ارمنی، همین قضیه «رژي» بود که دربار هم آن را قبول کرد. این آدم می‌خواهد در ایران پیام‌آور روشنفکری باشد؛ یعنی مردم را به آینده، به تجدّد و نوگرایی دعوت کند؛ ببینید مردم چه از آب درمی‌آیند! من نمی‌دانم شما چقدر از تاریخ معاصر اطلاع دارید و چقدر آن را خوانده‌اید. چقدر خوب است که شما در تابستان که قدری فراغت پیدا می‌کنید، واقعاً برنامه ریزی کنید و قدری از تاریخ معاصر، از جمله همین قضیه تنباکو را مطالعه کنید. کتابهایی هم درباره این موضوع نوشته شده که مناسب است آنها را بخوانید. البته مطالعه کتابهایی امین را می‌گویم. بعضی‌ها هستند که چون پای روحانیت و دین در میان است، از عنادی که با دین دارند، حاضر نیستند به افتخار به این بزرگی اعتراف کنند و آن را مطرح نمایند.

از یک بُعد دیگر، میرزا فتحعلی آخوندزاده شبیه میرزا ملکم خان است. این آخوندزاده، از خامنه است. من از خامنه ای‌هایی قدیمی و بعضی از خویشاوندان خودمان چیزهای زیادی نسبت به او شنیده‌ام و می‌دانم. ایشان قبل از انقلاب اکتبر به قفقاز رفت و در روسیه سر سفره تزارها نشست و با کمک تزارها و زیر سایه آنها، به خیال خودش بنا کرد علیه دستگاه استبداد ایران مبارزه کردن! این مبارزه، مبارزه نامطمئنی بود؛ این قابل قبول نبود. اولین چیزی را هم که اینها هدف قرار می‌دادند، به جای این که بیشتر به استبداد و جهات سیاسی بپردازند، به دین و اعتقادات مردم و سنت‌های اصیل بومی می‌پرداختند که آن را بعداً خواهم گفت.

حاج سیاح هم نمونه سوم است. او شرح حال و زندگی خودش را در سفر اروپایی نوشته است. کسی که این کتاب را



بخواند، شک نمی کند که در این کتاب، به صورت سفارش شده ای سعی شده، با هرجایی که پای یک روحانی آزاده بزرگ در میان است، برخورد شود؛ عملاً نام او کتمان شود و ماجرای او مطرح نگردد. روشنفکری در ایران، این گونه متولد شد.

طبقات بعدی روشنفکری هم در ایران، طبقات مطمئنی نبودند؛ بیشتر شاهزاده ها و اشراف و اعیان زاده ها بودند. شما شرح حال سه جلدی عبدالله مستوفی را نگاه کنید که خودش آن را نوشته است. خود او هم از همان روشنفکران است؛ ضمناً از اعیان زاده ها و خان زاده های دستگاه قاجار است. البته او شخصیت متعادلی است؛ شخصیت منفی به نظر نمی رسد. اگر شما به آن کتاب نگاه کنید، خواهید دید که آن افرادی که اولین پرچمها و پیامهای روشنفکری، با آنها دیده و شنیده و شناخته می شد، چه کسانی بودند. دوره قاجار به این ترتیب گذشت؛ یعنی یک روشنفکر وطنی میهنی بی غرض دلسوز علاقه مند، در بین مجموعه روشنفکران ایران کمتر دیده شد.

بعد، دوره رضاخان آمد. در این دوره، روشنفکران درجه یک کشور، از اساتید، از نویسندگان و از متفکرانی که جزو زیدگان روشنفکری بودند، در خدمت رضاخان قرار گرفتند؛ رضاخانی که از فرهنگ و معرفت بویی نبرده بود. دفاع اینها از رضاخان، هیچ وجهی نداشت؛ نه باسواد بود، نه فرهنگی بود، نه ملی بود؛ همه می دانستند که سیاستهای انگلیسیهاست که اجرا می شود. خود روشنفکران می دیدند که انگلیسیها رضاخان را آوردند، برکشیدند، به قدرت رساندند، سلطنت او را تقویت کردند، مقدماتش را فراهم کردند، موانعش را نابود کردند و جاده را برای او صاف نمودند. در آن موقع، روشنفکران، ایدئولوگهای حکومت کودتایی رضاخانی شدند! هرکاری که او خواست بکند، اینها ایدئولوژی و زیربنای فکریش را فراهم می نمودند و برایش مجوز درست می کردند!

من دوست دارم این بحث را نه به عنوان یک مسؤول، بلکه به عنوان یک روحانی و یک طلبه و به عنوان کسی که تقریباً همه جوانیم را در فضای روشنفکری زمان خودم گذرانده ام و با خیلی از این چهره های معروف روشنفکری ایران، یا از نزدیک آشنا بوده ام، یا با آثارشان آشنا بوده ام و درست آنها را می شناسم - از شاعرشان، نویسندگان، هنرمندشان - مطرح کنم و با شما حرف بزنم. دلم می خواهد شما جوانان این دوره، قدری فضای فرهنگ کشورتان را بشناسید؛ چون شما جزو قشرهای روشنفکر هستید. ببینید کجا قرار دارید، چه بوده و چه شده و می خواهند چه بشود. مایلیم شما این نکته را توجه کنید.

در دوره بعد از رفتن رضاخان و بعد از شهریور بیست - که حکومت عجیب و غریبی در آن زمان تشکیل شده بود - بخشی از روشنفکران به حزب توده پیوستند که اتفاقاً بعضی از صادقترین روشنفکران از اینها بودند که به حزب توده پیوستند؛ اگرچه به شوروی وابسته بودند. آن وقت، خودشان هم اعتراف داشتند؛ همه شان هم قبول داشتند که به شوروی وابسته بودند. شورویها در ایجاد و پشتیبانی اینها نقش داشتند و اینها مثل ستون پنجم شورویها در ایران عمل می کردند.

شما به خاطرات «کیانوری» و دیگر رؤسای توده ایها که در جمهوری اسلامی گیر افتادند، نگاه کنید! خاطرات اینها چاپ شده است؛ از پنجاه سال قبل، شصت سال قبل صحبت می کنند. با آن که اینها شاید همه حقایق را هم نمی خواستند بگویند، اما کاملاً از گوشه و کنار حرفهایشان مشخص می شود که آن روز حقیقت حزب توده چه بود. درعین حال، باز صادقترین و مخلصترین روشنفکران در همین مجموعه جمع شده بودند. یکی از آنها «جلال آل احمد» بود که من در این بحث، از حرفهای او برای شما نقل خواهم کرد. مرحوم جلال آل احمد، جزو حزب توده بود. «خلیل ملکی» و دیگران، اول در حزب توده بودند.

من یادم نیست که این حرف را از خودش شنیدم، یا دوستی برای من نقل می کرد. سال چهل و هفت ایشان به مشهد آمده بود. در جلسه ای که با آن مرحوم بودیم، از این حرفها خیلی گذشت. احتمال می دهم خودم شنیده باشم، احتمال هم می دهم کسی از او شنیده بود و برای من نقل می کرد. می گفت: ما در اتاقهای حزب توده، مرتب



از این اتاق به آن اتاق جلو رفتیم - منظورش این بود که مراحل حزبی را طی کردیم و به جایی رسیدیم که دیدیم از پشت دیوار صدا می آید! گفتیم آن جا کجاست؟ گفتند این جا مسکو است! گفتیم ما نیستیم؛ برگشتیم. یعنی به مجرد این که در سلسله مراتب حزبی احساس کردند که این وابسته به خارج است، گفتند ما دیگر نیستیم. بیرون آمدند و با خلیل ملکی و جماعتی دیگر، نیروی سوم را درست کردند؛ مخلصها آن جا بودند. این دوره، تا حدود دوران «دکتر مصدق» و بعد 28 مرداد 1332 ادامه یافت.

بعد از 28 مرداد، از لحاظ نشان دادن انگیزه های یک روشنفکر در مقابل یک دستگاه فاسد، سکوت عجیبی در فضای روشنفکری هست. خیلی از کسانی که در دهه بیست مورد غضب دستگاه قرار گرفته بودند، در دهه سی به همکاران مطیع دستگاه تبدیل شدند! آل احمد در کتاب «خدمت و خیانت روشنفکران»، از همین روشنفکری دهه سی حرف می زند. آل احمد این کتاب را در سال چهل و سه شروع کرده، که تا سال چهل و هفت ادامه داشت. سال چهل و هفت که آل احمد به مشهد آمد، ما ایشان را دیدیم. به مناسبتی صحبت از این کتاب شد، گفت مدتی است به کاری مشغولم؛ بعد فهمیدیم که از سال چهل و سه مشغول این کتاب بوده است. او از ما در زمینه های خاصی مطالبی می خواست، که فکر می کرد ما از آنها اطلاع داریم. آن جا بود که ما فهمیدیم او این کتاب را می نویسد. این کتاب بعد از فوتش منتشر شد. یعنی کتابی نبود که در رژیم گذشته اجازه ی پخش داشته باشد؛ کتاب صددرصد ممنوعی محسوب می شد و امکان نداشت پخش شود.

البته در این جا آل احمد مواضع خیلی خوبی را اتخاذ می کند؛ اما درعین حال شما می بینید که همین آل احمد معتقد به مذهب و معتقد به سنتهای ایرانی و بومی و شدیداً پایبند به این سنتها و معتقد به زبان و ادب فارسی و بیگانه از غرب و دشمن غربزدگی، باز درباره مسائل روشنفکری، در همان فضای روشنفکری غربی فکر کرده، تأمل کرده، حرف زده و قضاوت نموده است! این که می گویم روشنفکری در ایران بیمار متولد شد، معنایش همین است. تا هرجا هم ادامه پیدا کرده، بیماری ادامه پیدا کرده است.

و اما این بیماری چه بود؛ یعنی کجا بروز می کرد؟ این را از زبان آل احمد برای شما ذکر می کنم. آل احمد در مشخصات روشنفکر می گوید: یک مشخصات، مشخصات عوامانه روشنفکر است. او می گوید معنای «عوامانه» این نیست که عوام، روشنفکر را این گونه تصور می کنند؛ بلکه خود روشنفکر هم گاهی همین طور فکر می کند. این خصوصیات سه تاست: اول، مخالفت با مذهب و دین - یعنی روشنفکر لزوماً بایستی با دین مخالف باشد! - دوم، علاقه مندی به سنن غربی و اروپا رفتگی و این طور چیزها؛ سوم هم درس خواندگی. این دیگر برداشتهای عامیانه از روشنفکری است؛ ممیزات روشنفکر این است. یعنی اگر کسی متدین شد، چنانچه علامه دهر باشد، اول هنرمند باشد، بزرگترین فیلسوف باشد؛ روشنفکر نیست! بعد می گوید این سه خصوصیتی که برداشت عامیانه و خصوصیات عامیانه روشنفکری است، در حقیقت ساده شده دو خصوصیت دیگری است که با زبان عالمانه یا زبان روشنفکری می شود آنها را بیان کرد. یکی از آن دو خصوصیت، عبارت است از بی اعتنائی به سنتهای بومی و فرهنگ خودی - که این دیگر بحث عوامانه نیست؛ این حتمی است - دیگری، اعتقاد به جهان بینی علمی، رابطه علمی، دانش و قضا و قدری نبودن اینها؛ مثالهایی هم می زند.

این در حالی است که در معنای روشنفکری ساخته و پرداخته فرنگ - که اینها آن را از فرنگ گرفتند و آوردند - به هیچ وجه این مفهوم و این خط و جهت و این معنا نیست! یعنی چرا باید یک روشنفکر حتماً به سنتهای بومیش بی اعتنا باشد؛ علت چیست؟ روشنفکری، عبارت است از آن حرکتی، شغلی، کار و وضعی که با فعالیت فکر سر و کار دارد. روشنفکر، کسی است که بیشتر با مغز خودش کار می کند، تا با بازویش؛ با اعصاب خودش کار می کند، تا با عضلاتش؛ این روشنفکر است. لذا در طبقات روشنفکری که سپس در فصلهای بعدی کتابش ذکر می کند، از شاعر و نویسنده و متفکر و امثال اینها شروع می کند، تا به استاد دانشگاه و دانشجو و دبیر و معلم و روزنامه نگار -



که آخرین آنها روزنامه نگار و خبرنگار است - می رسد.

چرا باید کسی که با تفکر خودش کار می کند، لزوماً به سنتهای زادگاه و کشور و میهن و تاریخ خودش بیگانه باشد، حتی با آنها دشمن باشد، یا بایستی با مذهب مخالف باشد؟ پاسخ این سؤال در خلال حرفهای خود این مرحوم، یا بعضی حرفهای دیگری که در این زمینه ها زده شده، به دست می آید. علت این است که آن روزی که مقوله روشنفکری - مقوله «انتلکتوئل» - اوّل بار در فرانسه به وجود آمد، اوقاتی بود که ملت فرانسه و اروپا از قرون وسطی خارج شده بودند؛ مذهب کلیسایی سیاه خشن خرافی مسیحیت را پشت سر انداخته و طرد کرده بودند. دانشمند را می کشد، مکتشف و مخترع را محاکمه می کند، تبعید می کند، نابود می کند، کتاب علمی را از بین می برد. این بدیهی است که یک عدّه انسانهای فرزانه پیدا شوند و آن مذهبی که این خصوصیت را داشت و از خرافات و حرفهایی که هیچ انسان خردپسندی آن را قبول نمی کند، پُر بود، به کناری بیندازند و به کارهای جدید رو بیاورند و دائرةالمعارف جدید فرانسه را بنویسند و کارهای بزرگ علمی را شروع کنند. بدیهی است که اینها طبیعت کارشان پشت کردن به آن مذهب بود. آن وقت روشنفکر مقلد ایرانی در دوره ی قاجار، که اوّل بار مقوله «انتلکتوئل» را وارد کشور کرد و اسم منورالفکر به آن داد و بعد به «روشنفکر» - با همان خصوصیت ضدّ مذهبش - تبدیل شد، آن را در مقابل اسلام آورد؛ اسلامی که منطقی ترین تفکرات، روشنترین معارف، محکمترین استدلالها و شفافترین اخلاقیات را داشت؛ اسلامی که همان وقت در ایران همان کاری را می کرد که روشنفکران غربی می خواستند در غرب انجام دهند! یعنی در برهه ای از دوران استعمار، روشنفکران غربی، با مردم مناطق استعمارزده غرب همصدا شدند. مثلاً اگر کشور اسپانیا، کوبا را استعمار کرده بود و ثروت آن جا - شکر کوبا - را در اختیار گرفته بود، «ژان پل سارتر» فرانسوی از مردم کوبا و از «فیدل کاسترو» و از «چه گوارا»، علیه دولت استعماری فرانسه دفاع می کرد و کتاب می نوشت: «جنگ شکر در کوبا».

به عبارت دیگر، روشنفکر غربی در برهه ای از زمان، با دولت و با نظام حاکم بر خودش، به نفع ملتهای ضعیف مبارزه می کرد. این کار در ایران به وسیله چه کسی انجام می گرفت؟ به وسیله میرزای شیرازی؛ به وسیله میرزای آشتیانی در تهران؛ به وسیله سیدعبدالحسین لاری در فارس. اینها با نفوذ استعمار مبارزه می کردند؛ اما چه کسی به انعقاد قراردادهای استعماری و دخالت استعمار کمک می کرد؟ میرزا ملکم خان و امثال او و بسیاری از رجال قاجار که جزو روشنفکران بودند. یعنی درست مواضع جابه جا شده بود؛ اما در عین حال مبارزه با دین خرافی مسیحیت در روشنفکری ایران، جای خودش را به مبارزه با اسلام داد! بنابراین، یکی از خصوصیات روشنفکر این شد که با اسلام، دشمن و مخالف باشد.

البته هنوز هم که هنوز است، دنباله های همان خیل روشنفکران دوره پهلوی، از کتاب نویسشان گرفته، تا شاعرشان، تا محققشان، تا مصححشان، تا بیوگرافی نویسشان، گاهی با صراحت همان خط را دنبال می کنند و از مثل «میرزا فتحعلی آخوندزاده» ای، آن چنان تجلیل می کنند، که گویی از پیامبری تجلیل می کنند! برای این که میرزا فتحعلی به برکت ضدیتش با دین و مبارزه اش با اسلام، هم رفت سر سفره تزارها نشست و نان آنها را خورد و کمک آنها را قبول کرد و هم بعداً وقتی که بلشویکها و کمونیستها به خامنه ما آمدند، به نام میرزا فتحعلی آخوندزاده کنسرت راه انداختند!

من خودم چون در آن دوران، کودکی را نگذراندم، آنهایی که کودکیشان را در آن جا گذرانده بودند و یادشان بود، سالها پیش این ماجرا را برای من نقل می کردند. می گفتند وقتی در زمان «پیشه وری» - سالهای 1324 و 1325 - تبریز و بخشی از آذربایجان در اختیار نیروهای پیشکرده شوروی قرار گرفت و اشغال شد و حکومت به اصطلاح محلی تشکیل گردید و بعد هم تار و مار شدند، در آن وقت بلشویکها به تبریز آمدند و به خامنه رفتند و کنسرتی به نام میرزا فتحعلی آخوند زاده راه انداختند! یعنی یک نفر، هم در حکومت تزاری طرفدار دارد، هم در حکومت بلشویکها



که حکومت تزاری را برانداخته است! شخصیت مضطرب را می بینید؟! نقطه مشترک حکومت تزاری و حکومت کمونیستی چیست؟ ضدیت با مذهب، ضدیت با اسلام؛ و ایشان منادی ضدیت با اسلام بوده است. البته به نظر ما، در روشنفکری به معنای حقیقی کلمه، نه ضدیت با مذهب هست و نه ضدیت با تعبد. یک انسان می تواند هم روشنفکر باشد؛ به همان معنایی که همه روشنفکر را تعریف کرده اند - کسی که به آینده نگاه می کند، کار فکری می کند، رو به پیشرفت دارد - و هم می تواند مذهبی باشد، می تواند متعبد باشد، می تواند مرحوم دکتر بهشتی باشد، می تواند شهید مطهری باشد، می تواند بسیاری از شخصیت‌های روشنفکر مذهبی کاملاً مؤمن ما باشد که ما دیده ایم. هیچ لزومی ندارد که مخالف مذهب باشد.

جالب این جاست که وقتی قید عدم تعبد را جزو قیود حتمی و اصلی روشنفکری ذکر می کنند، نتیجه این می شود که علامه طباطبایی، بزرگترین فیلسوف زمان ما که از فرانسه فلاسفه و شخصیت‌های برجسته ای مثل «هانری کربن» به این جا می آیند و چند سال می مانند تا از او استفاده کنند، روشنفکر نیست؛ اما مثلاً فلان جوجه شاعری که به مبانی مذهب و مبانی ست و مبانی ایرانیکری اعتقادی ندارد و چند صباحی هم در اروپا یا امریکا گذرانده، روشنفکر است؛ و هرچه در اروپا بیشتر مانده باشد، روشنفکرتر است! ببینید چه تعریف غلط و چه جریان زشت و نامناسبی به نام روشنفکر در ایران ایجاد شده بود!

در جریان مسائل عظیم کشور، روشنفکران با همین خصوصیات حضور داشتند؛ اما در حاشیه. در قضیه 28 مرداد، هیچ مبارزه حقیقی از جانب روشنفکران صورت نگرفت. البته 28 مرداد نسبت به زمان ما، خیلی قدیمی و دور از دسترس است؛ لیکن شدت عمل رژیم پهلوی در قضیه 28 مرداد، با روشنفکرانی که احیاناً به دکتر مصدق یا نهضت ملی علاقه ای هم داشتند، کاری کرد که به کل کنار رفتند و هیچ مبارزه حقیقی از طرف مجموعه روشنفکر صورت نگرفت؛ در حالی که وظیفه روشنفکری ایجاب می کرد که به نفع مردم و به نفع آینده آنها وارد میدان شوند، شعر بگویند، بنویسند، حرف بزنند و مردم را روشن کنند؛ اما این کارها انجام نگرفت.

بعد به قضیه پانزده خرداد می رسیم که بزرگترین حادثه ای بود که در قرن حاضر در کشور ما، میان مردم و رژیم حاکم اتفاق افتاده بود. در پانزده خرداد، سخنرانی امام رضوان الله علیه در قم و در روز عاشورا، آن چنان ولوله ای ایجاد کرد که یک شورش عظیم مردمی، بدون هیچ گونه رهبری مشخصی در تهران، فردا و پس فردای آن روز به راه افتاد. اسنادی هم چاپ شده که نشان دهنده مذاکرات هیأت دولت برای مقابله با این حادثه در همان روزهاست. شما ببینید، آن سخنرانی و آن حضور مردم، چه زلزله ای به وجود آورده بود. حرکت امام، با قویترین شکلی که ممکن بود انجام گیرد، انجام گرفت و مردم را به حرکت درآورد. بعد هم سربازان رژیم به خیابانها آمدند و مردم را به گلوله بستند. چند هزار نفر - که البته آمار دقیقش را هرگز ما نتوانستیم بفهمیم - در این ماجرا کشته شدند و خونها ریخته شد.

آل احمد در همین کتاب «خدمت و خیانت روشنفکران» می گوید: روشنفکران ایرانی ما - به نظرم چنین تعبیری دارد - دست خودشان را با خون پانزده خرداد شستند! یعنی لب تر نکردند! همین روشنفکران معروف؛ همینهایی که شعر می گفتند، قصه می نوشتند، مقاله می نوشتند، تحلیل سیاسی می کردند؛ همینهایی که داعیه رهبری مردم را داشتند؛ همینهایی که عقیده داشتند در هر قضیه از قضایای اجتماعی، وقتی آنها در یک روزنامه یا یک مقاله اظهارنظری می کنند، همه باید قبول کنند، اینها سکوت کردند! این قدر اینها از متن مردم دور بودند و این دوری همچنان ادامه پیدا کرد.

گاهی نشانه های خیلی کوچکی از آنها پیدا می شد؛ اما وقتی که دستگاه یک تشر می زد، برمی گشتند می رفتند! یکی از نمونه های جالبش، آدم معروفی بود که چند سالی است فوت شده است - حالا نمی خواهم اسمش را بیاورم؛ کتابش را می گویم؛ هر کس فهمید، که فهمید - این شخص، قبل از انقلاب نمایشنامه ای به نام: «آ باکلاه، آ بی



کلاه» نوشته بود. آن وقتها ما این نمایشنامه را خواندیم. او نقش روشنفکر را در این نمایشنامه مشخص کرده بود. در آن بیان سمبلیک، منظور از «آبی کلاه» انگلیسیها بودند و منظور از «آب کلاه» امریکاییها! در پرده اول، نمایشنامه نشان دهنده دوره نفوذ انگلیسیها بود و در پرده دوم، نشان دهنده دوره نفوذ امریکاییها و در هر دو دوره، قشرهای مردم به حسب موقعیت خودشان، حرکت و تلاش دارند؛ اما روشنفکر - که در آن نمایشنامه «آقای بالایی ایوان» نام دارد - به کل برکنار می ماند! می بیند، احیاناً کلمه ای هم می گوید، اما مطلقاً خطر نمی کند و وارد نمی شود. این نمایشنامه را آن آقا نوشت. من همان وقت در مشهد بعد از نماز برای دانشجویان و جوانان صحبت می کردم؛ این کتاب به دست ما رسید، من گفتم که خود این آقای نویسنده کتاب هم، همان «آقای بالایی ایوان» است! در حقیقت خودش را تصویر و توصیف کرده است؛ به کلی برکنار!

بنابراین، بدترین کاری که ممکن بود یک مجموعه روشنفکری در ایران بکند، کارهایی بود که روشنفکران ما در دوره پانزده ساله نهضت اسلامی انجام دادند؛ به کل کنار رفتند! نتیجه هم معلوم شد: مردم مطلقاً از آنها بریدند. البته تا حدودی، تعداد خیلی معدودی وسط میدان بودند. از جمله خود مرحوم آل احمد بود. حتی شاگردان و دوستان و علاقه مندان وارد این میدان نشدند؛ خیلی دورادور حرکتی کردند.

زندانها از مردم، از روحانیون، از دانشجویان، از طلبه ها، از آحاد مردم، از کارگر و از کاسب پُر بود. تمام طول این سالهای متمادی، بیشترین تعداد زندانیان را، زندانیان مربوط به نهضت امام تشکیل می دادند؛ چون تلاششان، تلاشی بود که دستگاه را به ستوه می آورد. این چهره های معروفی که همه می شناسید، زندان رفتند و ساعتی متمادی زیر شکنجه فریاد کشیدند؛ اما آن آقایان نه!

البته بعضی از اینها که به خاطر چیز مختصری به زندان می افتادند، تقریباً به فوریت به توبه نامه می رسیدند! الان در میان همین چهره های معروفی که می خواهند عامل ارتجاع روشنفکری در زمان ما شوند - که بعد عرض می کنم - کسانی بودند که در زندان نامه می نوشتند و التماس و گریه می کردند! ما اینها را کاملاً از نزدیک می شناسیم؛ خودشان هم می دانند که ما آنها را می شناسیمشان؛ اما جوانان اینها را نمی شناسند. آن مجموعه آن روز، تا زمان انقلاب نشان داد که یک قشر غیر قابل اعتماد برای رهبری فکری مردم است.

البته یکی، دو سال به انقلاب، حرکتی به وجود آمد. این حرکت هم به این شکل بود که موج نهضت، با بار معرفتی و اعتقادی خودش، وارد محافل گوناگون شد. خیلیها بودند که به اسلام اعتقاد نداشتند؛ اما به برکت نهضت، به اسلام اعتقاد پیدا کردند. خیلی از دختران بودند که به حجاب هیچ اعتقادی نداشتند؛ اما در دوران نهضت، بدون این که کسی به آنها حتی یک کلمه بگوید، خودشان باحجاب شده بودند؛ یعنی نهضت امام، نهضت اسلامی، با گسترش خودش، با اوج خودش، با کربلایی شدن خودش، هرچه بیشتر تلفات می داد، هرچه بیشتر شهید می داد، هرچه بیشتر فدایی می داد، طرفداران بیشتر و پیام گسترده تری پیدا می کرد. هرچه پیام انقلاب پیش می رفت، پیام نهضت هم که همان پیام دین و پابندی به اصول و معارف اسلامی بود، گسترش پیدا می کرد و البته مجموعه ای را هم شامل شد. اینها - اشخاص مشخصی که البته من نمی خواهم اسم بیاورم - وارد میدان شدند، تا انقلاب شد. بعد از پیروزی انقلاب، روشنفکری در ایران برنیفتاد - روشنفکری وجود داشت - اما در واقع یک روشنفکری نوین به وجود آمد. در دوره انقلاب، شاعر، نویسنده، منتقد، محقق، کارگردان، سینماگر، نمایشنامه نویس و نقاش، از دو قشر پدید آمد: یکی از عناصری که انقلاب اینها را به وجود آورده بود و دوم عناصری که از دوره قبل بودند و انقلاب اینها را به کلی قلب ماهیت کرده بود. برای اولین بار بعد از گذشت تقریباً صد سال از آغاز تحرک روشنفکری در ایران، روشنفکری بومی شد. آن کسانی که در مقوله های روشنفکری فعالترند و در مرکز دایره روشنفکری قرار دارند - یعنی نویسندگان و شعرا - تا برسد به قشرهای گوناگون، مثل هنرمندان و نقاشان و ... اینها برای اولین بار در این کشور مثل یک ایرانی فکر کردند، مثل یک مسلمان حرف زدند، محصول روشنفکری و هنری و ادبی تولید کردند؛ این شد



یک دوران جدید.

البته مقاومتهایی بود، لیکن حرکت عظیم انقلابی، که همه چیز مقدمه چنین حرکتی است - این را شما بدانید که هر فکری، هر قلم زدنی، هر کار کردنی، مقدمه چنین حرکتی است؛ مثل حرکتی که در انقلاب برای کشور پدید آمد - بزرگترین برکات را برای کشور دارد؛ لذا موج حرکت خودی و اسلامی و بومی روشنفکری، با شعبه های گوناگونش در کشور، همه چیز را تحت الشعاع قرار داد. از آهنگساز گرفته، تا موسیقیدان، تا هنرمند، تا ادیب، تا شاعر، اسلامی فکر کردند، اسلامی کار کردند؛ لاقلاً تلاش کردند که این گونه باشند. این، پدیده بسیار نو و مبارکی بود و ادامه پیدا کرد.

جنگ، میدانی برای بروز استعدادها در این زمینه شد. می دانید یکی از عواملی که هنر و ادبیات را در هر کشوری به شکوفایی می رساند، حوادث سخت، از جمله جنگ است. زیباترین رمانها، بهترین فیلمها و شاید بلندترین شعرها، در جنگها و به مناسبت جنگها نوشته شده، به تصویر کشیده شده، سروده شده و به وجود آمده است. در جنگ ما هم همین طور بود.

ما در جنگ مظلوم بودیم. ما در جنگ، ملتی بودیم یکجا مظلوم و مورد ستم. ما که تجاویزی به کسی نکرده بودیم؛ ما هیچ بهانه ای دست کسی نداده بودیم؛ ما حتی یک تیر هم به داخل مرزهای عراق پرتاب نکرده بودیم؛ اما طبیعت انقلاب این بود که به ما حمله نظامی بشود.

یکی از رهبران ملی آفریقا «احمد سکوتوره» رئیس جمهور گینه کوناکری بود. او در دوران ریاست جمهوری من چند بار به ایران آمد. یکی از دفعاتی که آمد، زمان جنگ بود. گفت از این جنگی که بر شما تحمیل شده، تعجب نکنید. هر انقلابی که علیه دستگاههای استعماری و استکباری و قدرتهای نافذ جهانی باشد، وقتی به وجود آید، یکی از اولین کارهایی که علیه آن می شود، این است که یکی از همسایگانش را به جانش می اندازند! شما هم مشمول این قانون کلی شده اید؛ تعجب نکنید. او به من گفت: به شما از یک مرز حمله کرده اند؛ اما به من، از پنج جای مرزم، پنج کشور حمله کرده اند! چون کشور کوچکی است و اطرافش کشورهای متعددی وجود دارد. او هم چون یک فرد انقلابی بود و با یک انقلاب بر سر کار آمده بود، مورد حمله قرار گرفته بود.

همه مردم در جنگ شرکت داشتند. در حادثه جنگ، نقش رهبری، نقش طراز اول بود. رهبری با خودش، حضور یکپارچه مردم را آورد. این بسیج، تشکیل سپاه، تحرک عظیم ارتش، کارهای فراوانی که انجام گرفت، کمک مردم، همراهی مردم و ... هم، آن فضایی را که روشنفکری برای رشد و شکوفایی خودش لازم داشت، در همان جهت درست تشدید کرد.

البته اینهایی که می گویم، مسأله اغلب است - نه عمومی - استثنائایی دارد. در همان دوران جنگ، نویسنده و داستان نویسی، داستانی درباره جنگ نوشت؛ لیکن داستانی که ایران را در این جنگ محکوم می کند! ببینید؛ وقتی کسی حاضر نیست به هیچ قیمتی از مواضع غلط خودش منصرف شود، این طوری درمی آید. ایرانی که اهواز و آبادان و خرمشهرش، بدون اراده و بدون اختیار او، مورد هجوم نظامی دشمن قرار گرفته و جمهوری اسلامی - از رهبری، از دولت، از نیروهای مسلح و از مردم - با همه وجود وارد میدان شده است، چه ایرادی باید به این گرفت؟ این رمان، اول تا آخر، ایراد به مردم و مسؤولان آن منطقه و تمسخر و اهانت به آنهاست. از این چیزها، از بعضی از آن قدیمیها صادر شد؛ لیکن روال عمومی این گونه نبود. تا بعد از جنگ و تا بعدها، روال عمومی در جهت صحیح بود.

در عالم حرکت روشنفکری، این یک پیشرفت و یک ترقی و یک کار منطبق با طبیعت روشنفکری بود؛ چون روشنفکری طبیعتش پیشروی است و درستش همین بود که از آن اشتباه و از آن بیماری نجات پیدا کند؛ اما در شرایط قبل از انقلاب امکان نداشت؛ شرایط انقلاب این تحول را ممکن و عملی کرد.

یک کلمه از بحث من باقی مانده و آن یک کلمه، همه آن مطلبی است که اسم این بحث به مناسبت آن است. آن



یک کلمه این است: از بعد از جنگ تلاشهایی جدی شروع شده برای این که روشنفکری ایران را به همان حالت بیماری قبل از انقلاب برگردانند - برگشت به عقب، ارتجاع - یعنی باز قهر کردن با مذهب، قهر کردن با بنیادهای بومی، رو کردن به غرب، دلبستگی و وابستگی بی قید و شرط به غرب، پذیرفتن هرچه که از غرب - از اروپا و از آمریکا - می آید، بزرگ شمردن هر آنچه که متعلق به بیگانه است و حقیر شمردن هر آنچه که مربوط به خودی است؛ که در باطن خودش، تحقیر ملت ایران و تحقیر بنیادهایش را همراه دارد. من این را مشاهده می کنم.

اینها چه کسانی هستند؟ البته می شود حدس زد. من این جا دیگر خبر یقینی نمی توانم بگویم. یک عده کسانی هستند که «لم يؤمنوا بالله طرفة عين». اینها هرگز نه به اسلام و نه به ایران، ایمانی نیاورده اند. آن چند سالی هم که این جریانات روشنفکری الهی، اسلامی، مذهبی، حقیقی، ایرانی - هرچه می خواهید اسمش را بگذارید - در ایران وجود داشت، اینها حاضر نشدند حتی سر بلند کنند! به گوشه ای رفتند، یا به خارج از کشور سفر کردند و معبود خودشان، قبله خودشان، معشوق خودشان را آن جا یافتند. این ملت، این سنتها، این تاریخ و این فرهنگ، برایشان اهمیتی نداشت؛ طبعاً آینده این ملت هم برایشان اهمیتی ندارد. ممکن است حرف بزنند، ممکن است ادعا کنند؛ اما گذشته نشان نمی دهد که اینها صادقند. اینها به فکر مردم نیستند؛ به فکر خودشانند.

بعضیها هم کسانی هستند که ممکن است تحت تأثیر اینها قرار گیرند؛ عنوانهای پُرطمطراق روی ذهنها اثر بگذارد. بعضی هم احتمالاً - نمی توانم یقیناً بگویم - کسانی که اجیر باشند. بالاخره یکی از چیزهایی که راحت در خدمت پول قرار می گیرد، ادبیات و قلم و هنر و شعر است؛ تعجبی ندارد! ما شعرای بزرگی داشتیم که برای فلان پادشاه شعر گفتند و او را ستودند؛ در حالی که در خور لعن و نفرین بودند. ما کسان زیادی داشتیم که به خاطر پول، به خاطر دنیا و به خاطر شهوات، از بنیادهای پلید و زشت حمایت کردند؛ در حالی که باید از آنها تبری می جستند. هیچ بُعدي ندارد. البته عرض کردم که این اطلاع نیست؛ این حدس است. می خواهند روال را به عقب برگردانند. نباید روشنفکران مسلمان ما این را اجازه بدهند.

این که می گویم نباید اجازه بدهند، مقصودم این نیست که حالا بلند شوند دعوا کنند؛ نخیر، میدان روشنفکری، میدان مشق و امثال اینها نیست. میدان فرهنگ و روشنفکری، میدان همان فرهنگ است؛ ابزارهای فرهنگی است. جوانانی که اهل مقولات روشنفکریند، باید در میدان فعال شوند. جوانان! خودتان را بسازید. یک ملت اگر بخواهد راه رشد و کمال و پیشرفت را طی کند، باید از لحاظ ایمان فکری، به جای محکمی متکی باشد. آن ملتی، آن نسلی، آن جوانی که بخواهد به یک مجموعه هژمونی مذهب، بی ایمان، بی اعتقاد به بنیادهای اخلاقی و دینی و معنوی دل بسپارد و با حرف آنها پیش برود، زیر پایش سست خواهد شد. نسل جوان، همانی خواهد شد که در دوران رژیم پهلوی بود؛ یأس آور، بی فایده، مایل به فساد، آماده برای کجروی. آن وقت برای آن که کسی آنها را باز از آن راه، به راه راست حرکت دهد، معونه زیادی لازم است؛ حرکتی مثل انقلاب اسلامی لازم است که به آسانی در قرن - بلکه قرنهایی - در این کشور پیش نمی آید.

با همه قوا باید موجودی فعلی را حفظ کرد. نباید اجازه دهند که یک عده افرادی که سالهای متمادی در این کشور با ابزارهای روشنفکری و با ابزارهای فرهنگی، هیچ خدمتی به این مردم نتوانستند بکنند - حداقلش این است - در هیچ مشکل و مسأله مهمی نتوانستند با این مردم همراه باشند و به پای مردم برسند؛ حتی نتوانستند پابه پای مردم برسند، چه برسند بخواهند جلودار و پیشرو و رهبر مردم باشند - همیشه عقب ماندند، همیشه در انزوا ماندند - اینها مجدداً به این کشور بیایند و سایه فکر و فرهنگ خودشان را حاکم کنند. این که می بینیم در بعضی از مطبوعات و مجلات و منشورات فرهنگی، چیزهایی نشان داده می شود، دنبال رجعت به گذشته اند؛ دنبال برگشتن به حالت بیماری روشنفکریند. این مقوله روز است. این مقوله بسیار اساسی و مهمی است.

البته روشنفکرجماعت وقتی بخواهند در این زمینه ها حرف بزنند، می توانند بنشینند ببافند، حرف بزنند، که آقا نمی

شود، روشنفکری با دین نمی سازد؛ دین اگر به کشوری آمد، همه چیز را تحت الشعاع قرار می دهد؛ کمالین که متأسفانه در یک پاورقی، مرحوم آل احمد هم یک جمله این طوری دارد، که خطای تاریخی است. به نظر من، ایشان در این جا دچار خطای تاریخی شده است.

می گوید در زمان صفویه، چون دین، منشیگری، ادیبی و دبیری، در کنار دستگاههای حکومتی قرار گرفت - یعنی مثلاً میرداماد رفت کنار شاه عباس نشست - لذا در آن زمان، فرهنگ و ادب و فلسفه و هنر تنزل کرد! این اشتباه است. مثل دوره صفویه، دوره ای در طول ادبیات نیست. مرحوم آل احمد اهل شعر نبوده؛ به نظر من از روی بی اطلاعی اظهار نظر کرده است. شعری مخالف سبک هندی، حرف معروف غلطی را در دهنها انداختند. سبک هندی در دوره صفویه رایج شد و تا دوره زندیه و اوایل قاجاریه هم ادامه داشت؛ بعد گروه دیگری پدید آمدند، که به آنها به اصطلاح متجددان و انجمن ادبی اصفهان می گفتند. اینها با سبک هندی خیلی مخالف بودند. البته شعرهایشان هرگز به پایه شعری سبک هندی هم نمی رسد - فاصله خیلی زیاد است - لیکن مخالف بودند. از آن زمان ترویج شد که دروه صفویه، دوره انحطاط شعر است! نه؛ شاعر بزرگی مثل صائب، متعلق به دوران صفویه است. شعری مثل کلیم، مثل عرفی، مثل طالب آملی، متعلق به دوران صفویه اند. شعری که در همه طول تاریخ شعر، ما نظیرشان را کم داریم، در دوره صفویه بوده اند. نصرآبادی در «تذکره نصرآبادی»، در زمان خودش در اصفهان، نزدیک به هزار شاعر را اسم می آورد و شرح حالشان را می نویسد. شهری مثل شهر اصفهان با هزار شاعر! البته شعری خوب، نه شاعر جفنگ گوا شعرهایشان هست، تذکره نصرآبادی هم موجود است. ما کی و کجا چنین چیزی داشتیم؟ در فلسفه، ملاصدرا، بزرگترین فیلسوف همه تاریخ فلسفه اسلامی، متعلق به زمان صفویه است. میرداماد، مربوط به زمان صفویه است. فیض کاشانی - عارف معروف - مربوط به زمان صفویه است. لاهیجی - متکلم و فیلسوف معروف - متعلق به زمان صفویه است. این چه حرفی است که زمان صفویه، دوره انحطاط شعر است؟ نخیر؛ اتفاقاً دوران صفویه، دوران شکوه و اوج ادب و هنر است. البته ادب به معنای شعر، نه نثر. نثر هم خوب است، اما آن چنان اوجی ندارد. بهترین کاشیکاریها و بهترین معماریها، متعلق به دوران صفویه است. شما در طول تاریخ، مثل مسجد شیخ لطف الله - در یک مقوله - مثل میدان نقش جهان اصفهان - در یک مقوله - مثل آن ساختمانها - در مقولات دیگر - نمی توانید پیدا کنید؛ مگر خیلی کم. اینها متعلق به دوران صفویه است.

البته صفویه شعرا را به دربار نمی بردند، تا به آنها پول بدهند؛ ولی واقعاً نمی خواهم از صفویه دفاع هم بکنم. ما با همه شاهها بدیم. شاه بد است. اصلاً شاه نمی تواند خوب باشد. ملوکیت بد است. ملوکیت، به معنای مالکیت است. آن کسی که خودش را ملک می نامد - یعنی پادشاه - مالکیتی نسبت به مردم و به اصطلاح رعیت خودش برای خود قائل است. در اسلام اصلاً ملوکیت مردود است. آن روز در نماز جمعه هم گفتم که خلافت و ولایت، نقطه مقابل ملوکیت است. پادشاهان صفویه هم پادشاه بودند و ما اصلاً نمی توانیم از آنها دفاع کنیم؛ اما از لحاظ تاریخی، این حرف، حرف غلطی است که ما بگوییم در دوره صفویه، شعر و ادبیات، تنزل و انحطاط پیدا کرده است. من می بینم که هنوز هم به تبع همان دوران، در تلویزیون و رادیو و این جا و آن جا، گاهی همین مطالب را می گویند. نخیر؛ دوران صفویه، دوران انحطاط نیست. بعد از حافظ، هیچ غزلسرایي به عظمت صائب نیامده است. بعد از رودکی، هیچ شاعری به تعداد صائب شعر نگفته است؛ دویست هزار بیت شعر دارد. البته شاعر حسابی که بشود روی شعرش ایستاد و از شعرش دفاع کرد، مورد نظر است، والا شاعران جفنگ گو هرچه بخواهید، می گویند. هیچ شهری به قدر اصفهان، در خودش شاعر و هنرمند و فاضل و فیلسوف و فقیه نداشته است. این چه حرفی است!؟

علی ای حال، ارتجاع روشنفکری این است؛ یعنی برگشتن به دوران بیماری روشنفکری؛ برگشتن به دوران بی غمی روشنفکران؛ برگشتن به دوران بی اعتنائی دستگاه روشنفکری و جریان روشنفکری به همه سنتهای اصیل و بومی و تاریخ و فرهنگ این ملت. امروز هر کس این پرچم را بلند کند، مرتجع است؛ ولو اسمش روشنفکر و شاعر و نویسنده



و محقق و منتقد باشد. اگر این پرچم را بلند کرد - پرچم بازگشت به روشنفکری دوران قبل از انقلاب، با همان خصوصیات و با جهتگیری ضدّ مذهبی و ضدّ ستّی - این مرتجع است؛ این اسمش ارتجاع روشنفکری است. شما دانشجویان، خودتان جزو قشرهای روشنفکری. روی این موضوع باید فکر و کار کنید. البته من اگر بخواهم در این زمینه صحبت کنم، با این یک ساعتی که صحبت شد، مطلب تمام نمی شود؛ چون نمونه ها و مثالهای فراوانی وجود دارد؛ حرفهای فراوانی در این زمینه هست؛ انتقادهای گوناگونی از حرفهای کسانی که در این زمینه ها حرف زده اند، وجود دارد که من اگر بخواهم اینها را بگویم، خیلی طول می کشد. ان شاءالله ادامه مطلب برای فرصت و مجال دیگری بماند.

والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته